

تأثیر آمار مداخلت در اروما

آندره روسو

برگردان: حسن قائمیان

انتشار ترجمه فرانسوی کتاب « بوف کور» صادق هدایت توسط روزبه لسکو (Roger Lescot) در محافل ادبی فرانسه بیش از حد و انتظار و پیش‌بینی مورد استقبال واقع شده است. این ترجمه که در حدود سال 1320 برای چاپ آماده شده و مترجم آن ترجمه را به نظر خود نویسنده فقید رسانیده بود تاکنون به سبب اشکالات مختلف به طبع نرسیده بود و فقط دو ماه قبل در پاریس انتشار یافت .

عده‌ای از ادیبان و نویسندگان بزرگ فرانسوی در مجلات ادبی این کتاب را ستوده و نویسنده فقید ایرانی را در زمره نویسندگان مهم دنیا شمرده‌اند. از جمله آندره برتون Andre Breton سردسته گروه سوررئالیست در مجله (Le Medium شماره ماه ژوئن) شرحی زیر عنوان « نیلوفر کبود» نوشته و « بوف کور» را شاهکار شمرده و در ردیف کتاب Aurelia تألیف ژرار دو نروال G.de Nerval و گرادِیوا Gradiva تألیف ژنسن Jensen قرار داده است .

به علاوه در شماره ماه ژوئیه مجله Deïense de la paix داستان « داش آکل» ترجمه و انتشار یافته است. مجله جدیدالتأسیس Bizarre نیز در شماره اول خود ترجمه داستان دیگری را از آثار هدایت درج کرده است .

از جمله تقریظ‌ها و انتقادهایی که بر ترجمه کتاب « بوف کور » نوشته شده مقاله آندره روسو A.Rousseaux منتقد معروف ادبی است که در شماره 18 ژوئیه ۲۷) تیر ماه) نامه هفتگی فیگارو و ادبی Le Figaro Litterair درج شده است و ما برای اطلاع خوانندگان سخن از نظر این منتقد معروف درباره کتاب « بوف کور» ، عین این مقاله را که توسط آقای قائمیان ترجمه شده است در ذیل درج می‌کنیم :

صادق هدایت و شاهکارش

تصور می‌کنم صادق هدایت، نویسنده ایرانی، برای بسیاری از خوانندگان نامکشوف باشد. همان‌طور که برای خود من نیز تا چندی پیش چنین بود. ولی به عقیده من تأثیر وحی‌آسای بوف کور، شاهکار او، به خوبی کافی است که در نظر ما هدایت را، در همان اولین برخورد، در زمره بلیغ‌ترین و پرمعنی‌تری نویسندگان عصر قرار دهد. آقای روزبه لسکو که هدایت را در زبان فرانسه به ما شناسانده است، اظهار می‌کند که بین آثار ماندنی نیم قرن اخیر ایران کتاب بوف کور در ردیف اول جای دارد .

من از این حد فراتر می‌روم: به نظر من این رمان به تاریخ ادبیات قرن ما وجه امتیاز خاصی بخشیده است، مانند رومان دادخواست کافکا. با این تفاوت که آن چه را کافکا نتوانسته بود به دست آورد، هدایت توانسته است، یعنی هدایت موفق شد نوشته‌های چاپ نشده خود را پیش از خودکشی بسوزاند. این نویسنده که از دنیای ما رخت به عالم دیگر کشیده است، تقریباً دو سال پیش در پاریس

به زندگی خویش پایان داده است .

هدایت در 17 فوریه 1903 در تهران متولد شد. نوهٔ ادیب معروف رضاقلی خان هدایت بود. ولی این وراثت سبب نشد که هدایت از ادبیات سرشناس شود، هرگز. روزه لسکو وی را چنین معرفی می کند :

استقلال فکری، فروتنی، صفای روح او سبب شد که وی یک زندگی بی نام و نشان و دردهای یک فرد برگزیده‌ای که از هر گونه سازشی سرباز می‌زند، برای خویش انتخاب کند. نرم‌دلی فوق‌العادهٔ او، ذوقی که همیشه جنبهٔ مضحک چیزها را بی‌درنگ در می‌یافت و همچنین گذشت او نسبت به کسانی که وی آن‌ها را دوست می‌داشت، بی‌زاری او را از این دنیا تعدیل می‌کرد .

هدایت تحصیلات خود را در فرانسه انجام داده است و در آن جا از همان نخستین سال‌های جوانی در صدد خودکشی برآمده بود .

آیا وی یکی از شرقیانی که به کشور خود پشت پا زده، شیفتهٔ باختر می‌شوند و در نتیجه راجع به سرنوشت خویش دچار دودلی می‌گردند نبود؟ هدایت با سنت‌های کشورهای خویش، با فرهنگ توده، با عادات رسوم عامه و همچنین با اسرار کیش و آیین میهن خود که برخی از خرافات و اثرات روحی آن با بقایای معتقدات معنوی ایران باستان تطبیق می‌کرد، همزیستی داشت. ولی دلهرهٔ دنیای جدید و نومیذی سخن‌سرایان بدبین و نفرین‌زده را از غرب آموخته بود .مانند آنان- و نیز مانند خیام که طبق آن چه به ما گفته‌اند، تنها شاعر کشورش بود که هدایت دوست می‌داشت- تیره‌بینی خود را نسبت به این جهان در نوشته‌های خویش منعکس می‌ساخت. داستان‌هایی عجیب و رمان‌های شگفت‌انگیز می‌نوشت. انتشار این نوشته‌های تهورآمیز در ایران آن زمان سروصدا به پا می‌کرد. نویسنده فقط چند نسخهٔ از آن‌ها را به دوستان نادر خود می‌داد. هدایت سال‌های غم‌انگیزی را در تهران گذراند. 1935 به هندوستان رفت و آن کشور نظرش را بسیار جلب کرد. بوف‌کور نخستین بار در سال 1936 در بمبئی در نسخه‌های پلی‌کپی شده منتشر شد، تأثیر هند در این کتاب مشهود است.

من از خلال این شرح حال کوتاه چنین استنباط می‌کنم که هدایت در جستجوی عالی‌ترین تمدن‌های جهان بود تا مگر در آن منابع یک زندگی شایسته‌ای را باز یابد. پاریس را تا آن حد دوست داشت که سنگ‌های آن را بوسیده بود .

آیا وطن خود او یکی از مهدهای بشریت نبود؟ اما در زمینهٔ تاریخ و فرهنگ قدیم چیزی هدایت را تهییج و راضی نمی‌کرد .بی‌شک مسئلهٔ مهم عصر ما بود که فکر او را شدیداً به خود مشغول داشته بود، یعنی مسئلهٔ اساسی بهبود وضع زندگی بشری بر پایهٔ حقیقت انسانی که از نو پیدا شده است .

از این نظر وی با انقلابیون اصیل عصر ما، پیشوایان مسیحی و سخن‌سرایان سوررئالیست نزدیکی فکری داشت. البته از گمان‌های

فریبنده و آرزوهای واهی حاصل از جنگ جهانی اخیر و دگرگونی‌های ناشی از آن نیز بی‌نصیب نمانده بود. زمانی به یک انقلاب اثربخشی در کشور خویش ایمان یافته ولی پس از یک آزمایش سیاسی بیش از پیش زده شد. تنها یک راه برایش مانده بود و آن گریز کامل، گریزی که نومی‌دی فروبسته‌ای وی را به سوی آن می‌راند. از سال‌ها پیش موضوع برخی از آثار او، آثاری که دنیا را به نیستی ننگینی محکوم می‌کرد و ما یکی از آنها را در این جا خواهیم دید- همین گریز یا به قول خود او گریز از دنیای «رجاله‌ها» بود .

در پاریس وی عزم نهایی خود را به سوی این گریز جزم کرد. پس از چند ماه اقامت، در نهم آوریل با گشودن شیر گاز در آپارتمان کوچکی که در کوچه شامپیونه اجاره کرده بود، برای همیشه از این جهان در به روی خویشتن بست. خاکستر نوشته‌های چاپ نشده‌اش را در کنار جسدش یافتند¹ لبخند سرگشته‌ای بر چهره او دیده می‌شد .

تصور می‌کنم که ذکر این اطلاعات مختصر درباره زندگی نویسنده لازم بود تا بتوان پی برد که این کتاب وحشتناک و شایان تحسین چیزی نیست که بی‌هیچ اساسی به وجود آمده باشد. این خیال‌پردازی یک سرگرمی و تفنن ادبی نبود، هرچند، به طوری که خواهیم دید بسیار عالمانه تنظیم شده است. بوف‌کور محصول نیروی فشرده ادبی داستان سرایی است که از آن برای رهانیدن خویش از دنیایی که خود را در آن زندانی می‌دید مانند پناهگاهی استفاده کرده است .

اگر این بنای معظم رؤیایا، رؤیاهایی که گاه با انقلاب نفسانی توأم است، به کابوس قطعی تبدیل می‌یابد برای این است - و به خصوص آن را تکرار می‌کنیم- که نومی‌دی صادق هدایت را درمانی نبود. اگر وی از این زندگی توقعی نداشت در زندگی هیچ دنیای دیگری نیز امید تسلی خاطر نداشت. از این لحظه است که درهای دنیای بیهوده و نفرت‌انگیز ما می‌تواند رو به دایره‌های بیش از پیش خیالی باز شود که در آن عناصر بیهودگی و بیزاری به وسیله مناظر رؤیایی مشوب‌کننده ذهن به آدم دهن کجی می‌کنند. عالم ماورایی که در دنیای نیم مرده خواب آغاز می‌شود، جهنم زمینی را در جهنم بی‌پایان دیگری فرو می‌ریزد و دیگر هرگونه تلاش رؤیایی گام تازه به سوی جنون است .

آدم به یاد جنون ژرار دو نروال می‌افتد، هر چند رؤیایی که در بوف‌کور در پی هم می‌آیند بی‌شک از حوادثی چنان مشخص و معین که نویسنده اورلیا با آنها روبه‌رو شده بود، ناشی نگردیده است. نیروی خلق و ایجاد هنری در بوف‌کور سهمی بزرگ دارد و خواننده را به یاد آثار تخیلی رمانتیک‌های آلمان و یا برخی داستان‌های ادگار پو می‌اندازد. به علاوه ممکن است نفوذهایی از این نوع از جانب غرب در پرورش هنری صادق محل خاصی داشته باشد ولی آن چه توانسته است این کتاب را به نقطه ختایی برساند که حس تحسین ما را چنین برمی‌انگیزد به چیزی جز به الهامات شخصی بستگی ندارد. نگرانی همیشگی برای رهانیدن خویش از این دنیای تحمل‌ناپذیر

و خشم ناشی از مشاهده این که شخص خواه و ناخواه به آن بسته است، بر سراسر این رؤیاهای شگفت‌انگیز حکم روایی دارد .
از تخیلات یک افیونی برخاستن، زمان و مکان را بازیچه خود قرار دادن، مسیر زندگی پیشین را با روشن‌بینی جنون‌آمیزی از نو پیمودن، با تبدیل شخصیت خویش روبه‌رو شدن طوری که خود را واقعاً شخص دیگری یافت، هیچ یک ساخته نویسنده نیست فقط شاید وی با زبردستی کامل از آنها استفاده کرده باشد. این درهم ریختگی قاعده‌ اساسی دنیایی است که ما را از دنیای خود بیرون کشیده در دنیایی دیگر که انعکاس ناگواری از دنیای خودمان است جای می‌دهد .

این نغمه عشق یک مرده که از زبان شخصیت دوگانه‌ای سروده می‌شود و قسمت اول کتاب را تشکیل می‌دهد نخواهد توانست نه عشق و نه مرگ را جاویدانی بخشد. بیهوده است اگر دو چشم زنی مانند دو ستاره، با نگاهی فوق طبیعی در میان رؤیاهای مرگ‌آلود می‌درخشد. شاید این نگاه می‌توانست خورشید دنیای دیگر گردد به شرطی که شخص در آن دنیا بر اثر مواجهه با اسرار مرگ‌آوری خویش را دچار خفقان احساس نمی‌کرد. این اسرار که کلید آن در قسمت اول از دست ما به در می‌رود در دنیایی غیر حقیقی که به آنها زیبایی افسانه‌ای شگفت‌انگیز می‌بخشد در نظر ما متموج است . حتی قسمت‌های شوم این کتاب به علت تعلق داشتن به عالم ماورایی که نویسنده از رؤیای خود به ظهور می‌رساند در اقصی درجه زیبایی و کمال است. وقت تسلی خاطر می‌موجود نیست عالم اشباح می‌تواند برای یک قلب شوریده پناهگاهی باشد. ولی حقیقت این است که مطلب راجع به روحی زهر آلود است، چیزی که دنباله داستان برای ما آشکار خواهد کرد.

اکنون باید بکوشم خود را در هنر سحر و پر از لطف نویسنده وارد کنم. قبلاً به این نکته که بوف‌کور در نظر من تا چه حد با آثار تخیلی استادان غرب پیوند دارد اشاره کرده‌ام ولی این کتاب رشته درهم پیچیده و سحرانگیزی است که از یک داستان کامل شرقی گشوده شده است. نویسنده خود از مردم ایران بود و با آن چه به عادات و رسوم مردم ایران راجع است، آشنایی کامل داشت، مانند مراسم و تشریفات مذهبی، شناسایی محل‌های خاص، تحمل صحنه‌های در عین حال غم‌انگیز و خنده‌آور زندگی روزانه، زبان شیرینی که با ضرب‌المثل‌ها و اصطلاحات تزیین یافته است، گویی لازم بود که وفاداری باستانی به کیش ایران آرامش خاطر عادی را از صحنه دل هدایت بزدايد و وی آماده گردد که با کلیه وسایل به جهان نامریی روی آورد، هند را بشناسد و بتواند افسون‌های آن کشور را با حکمت ایران باستان بیامیزد و خلاصه در ضمیر خویش صادق هدایتی به تمام معنی و عطش سیراب نشدنی برای دنیای نامریی و دست نیافتنی به وجود آورد. از این روست که داستان‌های او تحت تأثیر مواد مخدر، که پیش از فرسودن، بی‌خبری و سرمستی می‌آورد، مرتباً به رؤیاهای احلام‌انگیز تبدیل می‌یابند. ولی وی با آهنگ ملایمی که مخصوص قصه‌سرایان شرقی است آنها را برای ما بیان می‌کند.

برخی از ترکیبات در بیان او به طوری طبیعی تکرار می‌شوند چه این تکرار بر کیفیت و ارزش شاعرانه آنها می‌افزاید، به این ترتیب در نوشته‌های ادبی او که شامل شرح وقایعی است، کلماتی به کار برده می‌شود که صرف تکرار آن نیروی تذکار فوق‌العاده‌ای بر شنونده اعمال می‌کند. حتی مواردی هست که شخص منتظر آن چیزی که ظاهر شده است نبود و این کلمه ادا شده است که به آن ظهور و بروز بخشیده است. در یک قصه معمولی آن چه گفته می‌شود فقط برای یک بار است ولی همان فرمول گفته شده طوری طنین می‌اندازد که گویی ما آن را هرگز نشنیده‌ایم و ناگاه لحظه‌ای را به یاد می‌آورد که با لحظه سابق در عین حال هم متفاوت است و هم با آن شباهت دارد، این است که پرده زمان را به وضع عجیبی جابه‌جا می‌کند. بین آن چه ناگهانی است و آن چه ناگهانی بوده و یا خواهد بود، رابطه‌ای برقرار می‌شود که از آن، برخلاف موقعی که هنوز حدود گذشته و آینده از میان نرفته علیت شمرده می‌شود، وحدت مرموزی به وجود می‌آید. بین بیداری و خواب، بین جریان زندگی و ظهور مرگ، گاه آدمی پرتوی می‌بیند که یکی از این روابط اضطراب‌انگیز را که وی تجلی می‌نامد، رسم می‌کند. در رمان صادق هدایت از پرتوهای دزدانه که نسج زمانی را می‌درند، اثری نیست. این سرگذشت گویی از پرتوهای مکاشفه، که روزهای تشویش‌انگیز بی‌شماری بین زندگی و مرگ احداث می‌کنند متخلخل است. وقتی یک تکرار شگفت‌انگیز لفظی در محلی تازه و لحظه‌ای جدید ظهور غیر عادی یک واقعه و یا یک وضع را که عادات دنیوی ما به جای دیگر مربوط می‌دانست سبب می‌شود هر یک از این پرتوها درخشیدن آغاز کنند.

قسمت دوم این کتاب شمه دیگری از زندگی نویسنده است که بر قسمت اول مقدم می‌باشد و به اندازه‌ای از آن دور است که رؤیاهای آن در فواصل قرون و اعصار گسترش می‌یابند. همان قدر که یادبود اولیه و هم‌آلود بود به همان قدر شرح بعدی حقیقت‌پرداز، دردناک و حاوی طعن و لعن شدیدی نسبت به وضع نفرت‌انگیز و چرکین بشری است. در این هنگام است که طنین‌هایی شروع می‌شود و نوعی یادبود ابدی را برمی‌انگیزد. باید گفت که مترجم از عهده برگرداندن مفاهیم متن اصلی کتاب به خوبی برآمده است و لذا ترجمه او از حد یک ترجمه معمولی بسی بالاتر قرار دارد. ما می‌توانیم تشخیص بدهیم که بوف‌کور در زبان فارسی یک شاهکار سحر بیان و زیبایی لفظی است ولی دقت و زبردستی آقای روزه لسکو توانسته است این سحر و زیبایی را در شاهکار دیگری انتقال دهد. لذا کلماتی که ما پیش‌تر شنیده‌ایم ما را تحت تأثیر قرار می‌دهند و با احساساتی که به ما دست می‌دهد با وحشت خود را با آنها آشنا می‌یابیم: نیلوفر کبود، طعم تلخ خیار یا منظره خانه هندسی شکل که بی‌صاحب و غیر بشری به نظر می‌رسند مانند تابلویی از ژان پیر کاپرون... آیا مرده‌ای که سعی می‌شود با هم‌آغوشی سرد در دنیای دیگر به تصرف درآید انعکاس رؤیایی عشق وجود زیبایی نیست که وصال خود را از بیچاره ملامت‌زده‌ای دریغ داشته است؟ آیا این همه خواب‌های وحشت‌آور و مرگ‌بار، پیکری که تکه‌تکه شده است،

اسب‌های نعل‌کش، از احساسات نهانی و پیش‌پاافتاده‌ای که در کوچه و خیابان و یا در برابر دکان قصابی دست می‌دهد ناشی نشده؟ ولی دنیای آغشته به کرم که در کشاکش این احساسات پیکر را در بر گرفته است نمایندهٔ مجموع نفرت و ناامیدی است که با آن دایرهٔ تخیلات نویسنده کاملاً بسته می‌شود .

خوشا به حال شوریدگانی که به عالم دیگر می‌گریزند، در این جا عالم رؤیا قلمرو و مرگ دیگری است. آخرین صورت این پریشان‌خاطری نگرانی از پیکری است که خونش جاری شده و منعقد می‌گردد و دیگری است که کرمان آن را طعمهٔ خویش قرار داده‌اند. آیا رؤیای عشق سرگشته‌ای که رمان با آن شروع شده است، تکاپوی هم‌آغوشی با غیر از یک مرده بود؟ بی‌شک نه. تا آن جا که این مرده است که زنده را به سردی و نابودی می‌کشاند، همان سان که مرگ صادق هدایت حیاتی را ربوده است که هیچ‌امیدی قادر به نجات آن نبود .

۲۵ فروردین ۱۳۳۱

— اهدایت مدتها پیش از خودکشی قسمت اعظم آثار چاپ شده خود را از میان برده بود. روزهای پیش از حرکت او به پاریس زنبیل زیر میز بزرگ اتاقش از اوراق درهم دریده پر شده بود. در پاریس نیز همان طور که یکی از ایرانیان مقیم آن جا سال پیش در یکی از نشریه‌های تهران، « کبوتر صلح » شرح داده بود، هدایت آثاری را که با خود برده بود و یا احياناً در پاریس نوشته بود همه را پیش از خودکشی از بین برد ، مگر « قضیه توپ مرواری » و « البعثۃ الاسلامیه فی بلادالافرنجیه » را، چه نسخه‌هایی از این دو در اختیار کسان دیگر بود و از میان بردن نسخه‌های تجدید نظر شده آنها سودی نداشت، جز این که نسخه‌های ناقصی از آنها باقی می‌ماند. پس از خودکشی هدایت در اتاق او کوچکترین اثری از هیجانات فکری پیش از مرگ یا کمترین نشانه‌ای از توجه او به مسایل مربوط به این دنیا، به شخص خود او و آثار او یافت نمی‌شد. مسلماً منظور نویسنده این مقاله بیان این نکته است که به راستی هدایت پیش از مرگ آثار چاپ نشده خود را موفقانه نابود کرده بود و در کنار جسد او در حقیقت جز خاکستر انارش چیزی بر جای نبود (ق.)

نقل از کتاب: صادق هدایت در بوتهٔ نقد و نظر - گردآوری مریم دانای برومند - انتشارات بوم